

لوايح

الحمد لله رب العالمين

لا اخصي شانه عليک کيف وکل شانه يعود الیک جل عن
 شایبی جناب قدک انت کما ائنت علی نفیک خدا
 سپاس تو بر زبان نمی آوریم و ستایش تو بر تونی نداریم
 هر چه در جفا پاف کائنات از جنس انیه و عبادت همه
 بجناب عظمت و کبریای تو عاید است از دست و زبان
 ما چه آید که سپاس و ستایش ترا شاید تو چنان سپی که خود
 گفته و گوهر شای توانست که خود سفت شد

اینجا که کمال کسب برای تو بود | عالم سینه از بحر عطای تو بود

ما را چه چو حمد و شای بود؟ | ام حمد و شای و سپهری بود؟

جایی که زبان آورانا افصح علم فصاحت انداخته و خود را
در ادای شای و عاجز شناخته شکسته زبانی را چه امکان
زبان کشای و سرشته رای را چه یارای سخن آراپی کجای
ظهارا غراف بجز و قصور عین قصور است و بان سرور
دین و دینی درین معنی مشارکت حسن از حسن ادب دور

من کیستم اندر چه شمارم کیم | با پیروی سگانش بشدوم
و قافله که اوست و ازم نهم | این پس که رسد ز دور با کیم

اللهم صل علی محمد و آل محمد و صاحب المقام محمود
و علی اله و اصحابه الغایز بن نبیل المجد و ذیل المقصود و دستم تسلیم
آهی الهی خلصنا عن الاشتغال بالملامه
و از احوال الاشیاء کما هی غنا و غفلت از بصر صبر

مایکجای و مرچن را چنانکه نیست بمانجای نیستی را بر مادر
 صورت پستی جلوه مده از پستی بر جمال پستی برده من
 این صور خیالی را آینه تجلی است جمال خود کردان غلظت
 حجاب و دوری و این نقوش دمی را سرمایه دانی و دنیا
 ما کردان نه آلت جهالت و کوری و محرومی و محوری ما
 همه از ما پست ما را بجا بگذار ما را از ما رهایی گرامت
 کن و با خود آشنایی از زانی دار

یارب دل پاک و جان کلام	آه شب و کزیه سحر کام
در راه خود اول خودم بخون	ای که خود ز خود به خود را هم

یارب همه خلق را بمن بدخون	و ز جمله جانیاں مرا یک گون
روی دل من صرف کن از حقی	در عشق خودم بجهت و یک روز

یارب بر بانیم ز حراج شود	رای میسیم کوی عرفان شود
بس کبر که از کرم پهلان می	یک کبر و کون کنی مسلمان شود
یارب زد و کون بی نیازم کردن	وزا فیه فیه پسر فرارم کردن
در راه طلب محرم را زرم کردن	زان ره که نه سوی تست بارم کردن

این رساله است مستی بلوای و در بیان معارف
و معانی که بر الواح اسرار و ارواح ارباب عرفان و اصحاب
ذوق و وجدان لایح کشته عبارت است لایقه و اشارات را
متوقع که وجود متصدی این سازا در میان نه مید و بر بساط
اعاض و ساط اعراض نشینند چه ادر ادرین گفت و گوی
نقصی جز مضرب ترجانی فی و بهره غیر از شو به سخن بانیانی

من بجم و کم ز منجم هم سپاری	از منجم و کم از منجم نیای کاری
هر سر که ز امیرا حقیقت گویم	ز انجم بود بهره بحسن کهای

در عالم مقرب نشانی اولی

ز آنکس که نه اهل زوای سپارد

شم گوی جز خورشید خندان

باشد زین هیچ بدان محمد

در صیقه عشق بی زبانی اولی

کشتن بپرتق ترجمانی اولی

در ترجمه حدیث عالی سندان

این کجاست رساند بشاه عدان

مَا جَعَلَ اللَّهُ لِيَجْلِيَ مِنْ قُلُوبِنَا حُجَّتَ عَيْنٍ

که ترا بخت پس داده است در درون تو خرنی دل

نهاده است تا در محبت او بکروی باشی و یک دل و

غیر او معرض و برو مقبل نه اکت یک دل را بصیدان

کنی و هر باره را در پی مقصدی و آره میکنی

ای آنکه بقبله و فاروست ترا

دل در پی آن و آن نیکوست ترا

بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا

یک دل داری بست یک دست ترا

تفرقه عبارت از آنست که دل را بواسطه تعلیق

با مومنت و پراکنده سازی جمعیت آنکه از همه بشايد
 واحد پردازي جمعی گمان نزنند که جمعیت در جمع است
 در تفرقه ایدمانند فرقه یقین دانستند که جمع اسباب
 از اسباب تفرقه است و پست از همه افتادند

ای در اول تو نماز مشکل زخمه
 چون تفرقه دلست حاصل زخمه
 مشکل شود اسپوده ترا دل زخمه
 دل را پسکی سپار و بکسل زخمه

ما دام که در تفرقه و دوپوستی
 ناو الله ما پس نشینای
 در مذمت اهل سبع سرانما
 نسیای خود ز جلی می نشینای

ای سالک ره بر سراب بیکو
 چون غلت تفرقه است اسباب
 جز راه وصول رب ارباب
 جمعیت دل زجع اسباب مجوی

ای دل طلب کمال در درخنده
 من فکر که جز ذکر خدا و پیوست
 نیکل اصول و حکمت و مندر خنده
 شرمی خند ابد را این و منور خنده

در عالم صبری نشانی اولی
ناگس که ندانم دلی سپرد

در مصیبت عشق بی زبانی اولی
کس طبع بی تقی تر جانی اولی

شهم کرمی چند جور و خوش خندان
باشد ز من هیچ بدان محمدان

در ترجمه حدیث عالی سندان
این تحفه رساند شاه عدنان

مَا جَعَلَ اللَّهُ لِي جُلٍّ مِنْ قَلْبَيْنِ احْتَرَفْتُهُ
جَوَافِرُ
که ترا بخت چسی داده است در درون تو خریک دل
نهاده است تا در محبت او بگری باشی و یک دل و از
غیر او معرض و برو عقل نه انگشت یک دل را بصدیان
کنی و هر باره را در پی مقصدی آواره میکنی

ای کلمه بقبله و فاروست ترا
دل در پی آن نه نیکوست ترا

بر مغرور احباب شد پست ترا
یک دل داری بست یکست ترا

تفرقه عبارت از آنست که دل را بواسطه تعلیق

با مومنت و پراکنده سازی جمعیت آنکه از همه بشاید
 واحد پردازشی جمعی همان نبرد که جمعیت در جمع است
 و تفرقه ابد مانند تفرقه یقین و انباشت که جمع اسباب
 از اسباب تفرقه است دست از همه افشانند

ای در دل تو نزار مشکل زحمه	مشکل شود و آید و تیرا دل نغمه
چون تفرقه دلست حاصل نعم	دل را یکی سپار و بکلی زحمه
وام که در تفرقه و پورا	در مذمت اهل جمع هر آن
لا والله ما من نه نسا	نسا پس خود ز جلای نسا
بی سالک ره سخن بر ما بیک	جز راه وصول رب ارباب
چون علت تفرقه است اسباب	جمعیت دل زجج اسباب
ای دل طلب کمال در در حید	نیکال اصول و حکمت و مندر حید
من فکر که جز ذکر خدا و پوسه است	شرفی خند را بدار این و خند

حق سجاوه و قبالی همه جا حاضر است و در
 حال نظام و باطن همه ناظر است زهی خسارت که تو
 دیده اند لقای او برداشته سوی دیگر نگر پس و
 طریق رضای او بگذاشته راه دیگر میری

گفتای ز تو بر خاطر من بکران	اندیشه پسر آن دلبر خونین بکران
باشم تو نهی چشم مسوی و کران	شریت باو که من بگویم بکران
وصل تو بجز توبه و جوان غم	بایم بر به عشق بویان غم
بهر که جمال تو بر بویان غم	یک چشم زدن خیال شویش غم

پاسوی حق عز و خلا در مپرس زوالست و فنا
 چشمت معلومست محروم و صورتش موجود است موصوم
 می روزنه بود داشت و نه نمود و امر و ز نمود است
 بی بود و پیدا است که فردا از وی چه خواهد گشود زمام

بپست آمال و امانی چه دمی دست اعتماد برین مهر خرفا
 فانی چه پنهانی دل از همه برکن و در خدای بند و از همه بکل
 و با خدای بپوند او سپست که همیشه بود و همیشه باشد
 و چهره بقایش را خوار هیچ حادثه نخراند

در صورت دلکش که ترا در می زودل نیکی و ده که در اطوار	خواهد فلکش زود در چشم تو بود بودست همیشه با تو و خواهد بود
---	---

رفت آنکه بقید تبیان روی تو آنست که جمال جاودانی دارم	حرف غسان بوج دل چینی که نه جاودان از این سپهرم
---	---

چیزی که نه روی در بقا باشد از حریف عمر کی جدا خواهی شد	آخر یوسف پیر فنا پست آن به که بزند کی جدا باشد
---	---

ای خواجه اگر مال اگر فرست خوش آنکه دلش بد لبر می درسد	پیدا است که مدت بقا چندان کثر آمدن و جان اهل دل بپوشد
--	--

جیل علی الاطلاق ذو الجلال والاقتدار

سر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهرست پر تو جمال و کمال

اوست آنجا نایب و ارباب مراتب بدان بخت

جمال و صفت کمال یافته هرگز او انبیا و انبی اثر و انبیا

اوست و هر کجا پناهی شایسته پناهی اوست

و با جمله صفات اوست از اوج کلیت و اطلاق

فرموده و در حقیقت جزو است و تقدیر تجلی نموده تا تو از

جزو کل راه بری و از تقدیر بلاق روی آوری نه امکان

جزو از کل ممتاز و اینست و بقید انطباق تن با زمانی

رقم جاسای کل آن شمع طراز

چون دید میان کل گفتم نیاز

من احلیم و کلماتی حسن نیست

از اصل حیرت ابراج می نازد

از لطیف قدر و صباحت خد

و بسند زلف مجتهد کنی

از هر طسرفی جمال مطلق ما بان ای خیر از حسن مقدمه کنی

آدمی اگر چه بسبب جهالت و رعایت کمالت

اما بحسب روحانیت و رهنمای لطافت بهره چندی

آرد حکم آن گیرد و بهره توجه کند ز کف آن نگیرد و لهذا

حکما گفته اند چون نفس با طقه بصورت مطابق حقایق مستحق شود

و با حکام صادق آن متشکر گردد صارت کائنات الوجود کلمه

و ایضا عوالم خدایاتی بواسطه شدت اتصال بدین صورت

جهانی و کمال استمال بدین پیکر میولانی چنان شده اند که خود را

از آن مازنی و اندو میانی توانند و فی المثلونی المولوی حدیثی

ای برادر تو همین اندیشه باقی تو اسپشوان و ریشه

شکر کلیت اندیشه کوششی در بود و جاری قلمی کلمنی

بس باید که بگویش و خود را از نظر خود بیستی و بر ذاتی

اقبال کنی و جنتی شغال نیای که درجات موجودات همه بجا
 جمال اویند و مراتب کانیات مرانی کمال او و برین نسبت
 چندان مداومت نیای که با جان تو در آمیزد و مستی تو از نظر
 نور خیزد اگر کج روی آوری روی او آورده باشی و چون
 از خود تعبیر کنی تعمیر از او کرده باشی متین مطلق شود و پاک می شود

کو در ول تو کل کمز در کل با پست	و بر بیل است باریدل با شتی
تو جز نوی و حق کلیت اگر روزی	ایست کل مشه کنی کل بیست
نایبش جان تو تن مصوم	وز مردن و زیت تنی مصوم
نور بر نبی که من جستم ریا	کر من کویم ز من تو بیست مصوم
کی باشد کی لباس پستی شدیق	نابان کشته جمال وجه مطلق
دل در سطوات نور او تنگ	جان در غلغات شوق او مستغرق

وز زش ان نسبت شریفه می باید کرد و روحی که

در پنج وقتی از اوقات و حالتی از حالات از آن نسبت
 خالی نباشد چه در آمدن و رفتن چه در خوردن و خفتن
 و چه در شنیدن و گفتن و با جمله در جمیع حرکات و سکات
 حاضر وقت می باید بود تا بطلالت نکند و در یک
 واقف نفس باشی تا بفطرت بریاید

رخ کردنی نایم سال سال	حاشا که بود بهتر از او نوال
دارم همه جا بجمه پس در حال	در دل ز تو آرزو در دیده خیال

میخواهم امتداد نسبت مذکور بحسب قبول
 جمیع اوقات و ازمان واجبست بچنین از دایا و کیفیت آن
 بسبب تعوی از مطالبه اکوان و تبری از ملاحظه صدور امکا
 اتم مطالبست و آن خبر بحدی ملین و جدی تمام پس فاعل
 و او نام مستتر کرد و در چند خواطر مشفی تر و سادس مختصر تر

آن نسبت قوی تر کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه از
 حاجت سینه چمه بیرون روند و نور ظهور پستی حق سبحانه بر
 باطن بر توافکند ترا از بستاند و از فراحت اختیار بر ماند
 نه شعور بخودت ماند و نه شعور بخدم شعور بل لم یبق الا الله الواحد الا احد

یار ب مددی کردی خود بدم	از بدی ب سرم و ز بدی خود بدم
و هستی خود مرا ز خود چو کن	تا از خودی و چو خودی خود بدم
اترا که فاشیوه و فستیر است	فی کشف و یقین معرفت شد
رفت او ز میان همین خدا ماند	الفقر او اتم مواله است

فنا عبارت از انیت که بواسطه استیلائی ظهور
 پستی حق بر باطن مابوسی او شعور ماند و پوشیده نباشد که فنا
 فنا در فنا مندرجت زیرا که صاحب قمار اگر بقای خود شعور
 شد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فنا و موصوفان

از قیل ماسوی چند پُجانه پس شعور بان منافی نمائید

ز میان که بقای خوشتر است	از خرم نیست جوی گیاهی
تا یکم روز خوشی آگهی	کردم ز سپی از ره قمار

توحید یکانه کرد اندن دلست یعنی تخلص و تخرید
او از خلق ماسوی حق سبحانه هم از روی طلب و ارادت
و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه
مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه معلومات و
محتولات از نظر بصیرت او مرتفع شود از همه روی
توجه بگرداند و بغیر از حق سبحانه آگاهی و شعورش نماند

توحید عرف صوفی ای صاحب	تخلص و ال از توحید اوست بغیر
در غری نه نیات مقام طهر	که شمع تو کرم سپی که منقطع طهر

ما دام که آدمی بدام هوا و موسیقی گرفتار است

دوام این نسبت از وی و شوارست اما چون آثار جفا
 لطیف در وی ظهور کند و مشغله محبوسات و مقولات را
 از باطن وی دور اندازد آن غلبه کند بر لذات جسمانی درگاه
 روحانی کلفت مجاهد از میان بر خیزد و لذت مشاهد
 در جانش آویزد خاطر از مزاحمت اغیار بپروازد و زبان
 جالش بدین ترانه ترنم اعتنا

کای بل جان سپت پادشاه	بوی نایم غم سپت زیاد تو مرا
لذات جهان را همه در پند	ذوقی که دهد دست زیاد تو مرا

چون طالب صیاق مضامین نسبت جذب رگه
 انداخت سپت پا و کوهی شیب جان در خود باز یابد می نماید
 که تمامی تمت را بر تربیت و تقویت آن کار و باز هر چه
 مثانی نیست خود را باز دارد و چنان به اندک که اگر فی المشل

عمر حاو دانی صرف آن نسبت کند هیچ نکرده باشد
و حق آن کا پنی کب و نیاورده

بر عود دلم نواخت یک نغمه	زان زمزمه ام ز پاتی تاسه عشق
حقا که بعد مایا نیم سپرون	اغتدا ده حق گزار ی کده

حقیقت حق بجانم جز هستی نیست و پستی اورا
انخطاط و پستی نی مقدس است از نیست تبدیل و بغیر و میرا
از وصیت تعدد و کمر از همه نشانهای نشان نه در علم کج
و نه در بیان همه چندتا و چونها از و پیدا و اولی چند
و چون همه چیز تا با و مدرک و او از احاطه ادراک
پرون چشم سپر در مشایده جمال او خیره و و دیده سر
سینه ملاحظه کمال او تیره

یا من لواء کنت یا کرم و ج	هم فوقی هم تحت نه فوقی و نه تحت
---------------------------	---------------------------------

ذات موجود و قائم بود	ذات تو وجود و سادج و بسی
برای رنجست یار و یارای	فانغ نشوی بزنگ ناکاهای
اصل همه زنگها از آن بی	من احس صنعه من اندکی

لفظ وجود را گاه بهیستی تحقق و حصول که معانی
مصدریه و مفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند و بدان
اعتبار از قیل معقولات شایسته است که در برابر وی امری
نیست در خارج بلکه مایه است را عارض میشود در تعقل
چنانکه تخمین حکما و متکلمین است آن کرده اند و گاه لفظ وجود
میکویند و حقیقتی میخواهند که پستی و بلندی ذات خود است
و پستی بلندی موجود است بوی و فی الحقیقه غیر از وی موجودی نیست
در خارج و باقی موجود است عارض و نیند و قائم بوی چنانکه
ذوق کل کبراء عارضین عظماء اهل مقینان که انبی مدیچ

و اطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانه بمقتیانی است بمعنی اول

پستی نقیاس عقل اصحاست

جز عارض علی حیات و نمود

لیکن بکاشفات ارباب شود

ایمان همه عارضند و محسوس

صفات غیر ذاتی من حیث باینه الحصول

و عین ذاتی من حیث التحقق و الحصول مثلاً عالم ذاتی

باعتبار صفت علم و قاهر باعتبار قدرت و مرید باعتبار

ارادت و شک نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم بلکه

مغایرند و ذات را نیز مغایرند اما بحسب تحقق و مستی

عین ذاتی مانع که آنجا وجود است متحد نیست بلکه

وجودیست واحد و اسما و صفات نسبت و اعتبارات او

ای در همه شان ذات توکل از همه

فی در حق کف توکل است این

از روی تعقل همه غیر از صفات

با ذات تو و ز روی تحقق همه

ذات من حیث می از همه اسما و صفات مغایر است
 و از جمیع نسب و اضافات مبرا انقیاف او باین امور
 باعتبار توجه اوست به عالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود
 نمود نسبت علم و نور وجود و شود و متحقق گشت و نسبت علم
 و نسبت علم مقصی عالمیت و معلومیت شد و نور پس علم ظهور
 و ظاهریت و مظهریت و وجود و شود و متبع و احدیت
 و موجودیت و شایدیت و مشهودیت و مبین ظهور که
 لازم فوریت مبسوط بطن و بطون را تقدم ذاتی و
 اولیست نسبت با ظهور پس اسم اول و آخر و ظاهر و باطن
 مبین شد همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ماشاء الله سبحانه
 و اضافات متضایفی شود و در حقیقت تضایف نسب
 و اسما او بیشتر ظهور را بلکه آنها را او بیشتر همان من احجب

ظاهر توره و ظاهر باسبال ستور و خای او با اعتبار صرفت
و اطلاق ذات است و طور با اعتبار مظاهر و تعینات

با کمر خورشید کفتم ای غنچه دانه	در لحظه پوشش جگر خورشید
ز دهنده که من بکفم خورشید جهان	در پرده عیان باشم من پرده
رخسار بوی نقاب دیدن توان	دیدار بوی حجاب دیدن توان
مادام که در کمال شراق بود	سپهر حشمه آفتاب دیدن توان
خورشید جو بر فلک زنده رایت	در پرده توا حسیره شود دیده دور
و اندم که کف ز پرده از ظهور	فالناطی تحلیه عن حسیره تصور

تعیین اول و حدیث صرف و قابلیت
محض مثل بر جمع قابلیت چه قابلیت تجرد از جمع اعتبار است
و صفیات و چه اتصاف همه و با اعتبار تجرد از جمع اعتبار است
اما فایده که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیست و مراو

بطون و اولیت و ازلیت و با اعتبار اتصاف بوجوب
صفات و اعتبارات مرتبه واحدیت و در ادرات
ظهور و آخریت و ابدیت و اعتبارات مرتبه واحدیت
بعضی از آن قلمند که اتصاف ذات بانها با اعتبار مرتبه
جمیعست خواه مشروط باشند تحقق و وجود بعض حقایق
کوئیه چون خالیت و رزاقیت و غیره و خواه نباشند
چون حیثیت و علم و اراده و غیره اما اینها اسما و صفات الهیت
و ربوبیت اند و صورت معلومیت ذات متلبه
همه الاپماء و الصفات حقایق الیه است و بمنزله
و خود بانها موجب تعدد و وجودی نیست و بعضی از آن قلمند
که اتصاف ذات بانها با اعتبار مراتب کوئیه است
چون فصول و خواص و تعیانت که میراث اعیان خارج اند

از یکدیگر و صور معلومیت ذات متلبه بند اعتبار
حقائق کونیة است و تلبس ظاهر و جو با حکام و آثارها
موجب تعدد و وجود است و بعضی از ان حقایق کونیة
عند سرایان الوجود فیهب با حدیثه جمع شوند و ظهور آثارها
و احکامها به استعدا و ظهور جمع اسما و آت است سوی
الو بسبب الکتاتی علی اختلاف المراتب الظهور شده
و ضعیفا و غالیته و منلوپته چون کل افراد انسانی از اینها
و اولیا و بعضی به استعدا و ظهور بعینیت و بعضی
علی اختلاف المذکور چون سایر موجودات و منلوپته
ذات با حدیثه جمع شیونما الهیة و الکتونیة از لا و اید و جمع
این حقایق که تصامیم پس مرتبه و حدیثه اند سار است و تجلی
چه در عالم ارواح و چه در عالم مثال و چه در عالم پس

و شهادت چه در دینی و چه در اخوت و مقصود اینست
تحقیق و ظهور کمال است که کمال جلا و استجلای کمال
جلا یعنی ظهور را و بحسب این اعتبارات و کمال علمی استجلای
شود و امر ما بحسب همین اعتبارات و این ظهور و ظهور
عیانی علمی چون ظهور و ظهور و کمال ذاتی که ظهور
ذات است و نفس خود را از برای نفس خود برای اعتباریه
و خیریت و این ظهور است علمی چون ظهور و کمال
و تمامی مطلق لازم کمال است و معنی غایبی مطلق است که
شیون و احوال و اعتبارات ذات با حکما و لوازمها
علی وجه کلی جنگ که در جمله مراتب حقایق آئی و کوفی
می نمایند و ذات را از سطرها و انداز الکلی و وجهی
شاید ثابت باشند و جمع صورتها و احکامها که ظاهر است

و نشانه فی المراتب و این صفت از وجود سبع
موجود است متغیث کما قال سبحانه ان الله غنی عن
العالمین

و اما نغمای عشق پاک پاک	ز آلودگی نیاز با شستن خاک
چون جلوه کرد نظار کی خطه	کر ما و تو در میان نباشیم خجسته

مرشان و صفت کشتی حق دارد	در خود همه معلوم و مخمور دارد
در ضمن مقدمات محتاج بخوش	از دیدن آن نغمای مطنون دارد

واجب ز وجود نیک و بد	واحد ز مراتب عدد است
در خود همه را جو جاودان	از دیدن شان برون از خود است

چون تخصیصات و تعیبات افراد و انواع
مندرج تحت ایحوال را رفع کنی افراد همه نوعی دردی
جمع شوند و چون میزبان آن انواع را که فصول و خواص
رفع کنی همه در حقیقت حیوانی جمع شوند و چون میزبان حیوان

و آنچه با او در تحت جسم نامی مندرجست رفع کنی همه جسم
نامی جمع شوند و چون ممیز است جسم نامی را و آنچه با او مندر
تحت اینک هم رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون
ممیز است جسم را و آنچه با او مندرجست تحت اینک هم
القول و التوسط رفع کنی همه در حقیقت چه جمع شوند و چون
باید الا تیار نمکن و کما يجب را چه هر دو عرض را رفع کنی
همه در تحت ممکن جمع شوند و چون باید الا تیار ممکن در
الرفع کنی هر دو در موجد و مطلق جمع شوند که عین حقیقت
وجود است و بذات خود موجود است نه بوجود و از این
بر ذات خود و وجوب صفت ظاهر است و امکان
صفت باطن را و اعنی الایمان الثابتة الحاصلة تجلیه علی
نفسه مبدا بشود و این ممیز است خواه فصول و خواص

و خواه تعیبات و تشخصات همه شئون الهی اند که مندرج
 و مندرج بودند در وحدت ذات اولاد مرتبه علم بصورت
 اعیان ثابته برآمدند و ثانیاً در مرتبه عین بواسطه تمییز
 احکام و آثار ایشان نظام سر وجود که مجلی آمیز است
 مرابطن وجود را صورت اعیان خارجی که فشد پس نسبت
 در خارج الا حقیقی و اجد که بواسطه تمییز شئون و صفات
 متکثر و متعدد می نماید نسبت بآنان که در صنف مراتب
 مجبوس اند و با حکام و آثار آن مقید

مجموعه کون را بقانون حق	که دریم تصنیف و در تابعه
حقا که ندیدیم و نخواهیم	جز ذات حق و شئون آن
تا چند حدیث جسم و ابعاد و جواهر	تا کی سخن معدن و حیوان و نبات
یک ذات فقط بود متعلق و در	این کثرت و جزی شئون و صفات

مراد با نذر راجح کثرت شیون در وحدت
 ذات نه اند راجح جزو است در کل با اند راجح نظروف
 در ظرف بلکه مراد اند راجح اوصاف و لوازمست همچو
 و ملزوم چون اند راجح نصیحت و نصیحت و بریت جمیع
 الی ما لانهایه که در ذات واحد عددی زیرا که این
 در وی مندرجند و اوصاف ظاهرند دارند و دام که تکرار
 ظهور در مراتب جزو این و ثلثه و اربعه و خمس و واقع نشود
 و از پیشنا معلوم میشود که احاطه حق سبحانه و تعالی جمیع
 موجودات است چو احاطه ملزوم است بلوازم به چون احاطه کل
 بالجزء بطرف تعالی ابد لا یلتحق بحد باب قدس

در ذات حق اند راجح شان بهر	شایع صفت ذات حق
این قاعده یابد از کجا که خدا	نه جزو نه کل نه ظرف نه منظر و

ظهور و تحای شوین و اعتبارات بسبب طبع
 بظاهر وجود و عدم آن موجب تغییر حقیقت وجود و صفات
 حقیقتیه او نیست بلکه مبتنی بر تبدل نسب و اضافات است و آن
 مقتضی تغییر ذات فی اگر عمر و ازین زید برخیزد و بر
 یارش نشیند نسبت زید با او مختلف شود و ذاتش با
 صفات حقیقه خود همچنان بقرار و همچنان حقیقت وجود
 بواسطه طبعش با نور شریفه زیاده ای کمال گیرد و حکمت
 ظهور منظر حریفه نقصان پذیرد و نور آفتاب حریفه
 بر پاک و پدید آید هیچ تغییر میاطت نوریت او را نیابد
 نه از شکوهی که در و نه از کمال زکات و نه از خار و نه از کار و نه از شک

بر پاک و پدید آید
 نه از شکوهی که در و نه از کمال زکات و نه از خار و نه از کار و نه از شک

چون نور شریفه خود چنان
 فی نور وی هیچ پدید آید

مطلق پس مقید نباشد و مقید بی مطلق
 صورت نبندد اما مقید محتاجت مطلق و مطلق
 مستقی از مقید پس استلزام از طرف نیست و احتیاج از
 یک طرف چنانکه میان حرکت یه و حرکت متعاقب که در

ای در حرم قدس کوشش اجائی	عالم تو پسر داد تو خود پسر
ما و تو ز هم جدا نه ایم اما	ما را تو حاجت قریبانی

و ایضا مطلق مستلزم مقید است از مقیدات علی سبل
 البدیهه مستلزم مقید مخصوص و چون مطلق ابدی نیست
 بلکه احتیاج به مقیدات اوست لا غیر

قرب تو باب و غل شو آن	بی سابقه فضل از تو انبیا
بر سر که بود تو ان کرفس	تو بی بدلی ترا بدل شو ان
ای ذات رفیع توند جوهر	فضل کرم نیست معنی

سہ کر کہ نباشد تو عوض پائے	و از اگر نباشی کسی نیست عوض
----------------------------	-----------------------------

استغای مطلق از تعید باعتبار ذات است و الاطوار اسماء الوہب
و بحسب نسبت ربوبیت بی مقدار محال است

از باعث شوق و طلبم خوبی تو	فرع طلب نیست مطلوبی تو
مگر آری محبتی من نبود	ظاہر شد و جمال محبوبی تو

لا بلکہ محبت حقیقت و ہم محبوب او و ہم طالب حقیقت
و ہم مطلوب او و مطلوب و محبوب در مقام جمع است
و طالب و محبت در مرتبہ تفصیل و کثرت

ای غیر ترا بسوی پستی	خالی از تو سبب بدی و دہشتی
دیدم سہ طالبان و مطلوبان را	آن تلبہ تویی و در میان غنمی

حقیقت سرشتی تعین و جود است در حضرت
علم باعتبار شانی کہ آن سیتے نظر او است یا تو و جود

تین جهان شان در همان حضرت و اشیاء موجوده
 عبارت اند از تعینات وجود باعتبار انصبغ ظاهر
 وجود باثنا و احکام حقایق شان یا خود وجود متعین
 بهین اعتبارات بروحی که حقایق همیشه در باطن وجود
 پنهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود
 زیرا که زوال صور غلبت از باطن وجود محالست و الا
 جل بازم آید

بیمه درجه و اعتبارات وجود	در خارج و در علم غرضات وجود
در پرانظمت عدم مشهود	نمایا شده عکس از مراتب وجود

حقیقت وجود اگر بر جمع موجودات مبنی
 و خارجی مقبول و محمول میشود اما او را در مراتب متفاوت
 و در مرتبہ آورده اسمی و صفاتی

و نسبت و اعتبار است مخصوصه است که در سایر مراتب
نیست چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه عودیت
و خلقت پس اطلاق اسمانی مرتبه الهیت مثلا چون اله
و رحمن و غیره مابعد مراتب کونیه یعنی کفر و محض زندقه با
و همچنین اطلاق اسمی مخصوصه بمراتب کونیه بر مرتبه
آلوهیت غایت ضلال و نهایت خذلان باشد

ای برده کماں که صاحب کشتی	و نه صفت صدق و صحتی
بر مرتبه از وجود حکمی دارم	که حفظ مراتب کنونی نیستی

موجه دیشتی کمی شرف است و آن عین وجود حق
و متنی مطلق است اما او را مراتب بسیار است اول
مرتبه لایقین و عدم انحصار است و اطلاق از مرتبه تمیز
و اعتبار از حیث تنزه است از اضافت نفوت

وصفات و مقدس است از دلالت الفاظ و لغو
 به نقل از لغت جلال از زبان عبارتت و محفل بگفته
 کمال او مکان اشارت هم از باب کشف از ادراک
 قیقتش در حجاب و نعم اصحاب علم از اشاعه نقوش
 در اضطراب غایت نشان از بول نشانیست و
 نهایت عرفان وی حیرانیست

ای در تو عیاشا و عیاشا نهام سج	بند از تینها و کانهام سج
ز دانت تو مطلقا نشان توان	کجا که تویی بوبش نهام سج
هر چند که جان عارف کانه	کی در حرم حدیسی تو اش بر آید بود
بست نه پیل کشف از باب شود	از دامن دراکت تو کوهان
این عشق مست خیزد از نعل	حاشا که شود بقلیل مادر کما
خوش آنکه ز نور او در حدیق	مار بر ماند از طلام کشت

مرتبه نایه تعین او پست بقصن جامع مرجع تعیانت فعلیه وجودیه
الیه را و جمیع تعیانت انفعالیه امکانیه کونیه را و این مرتبه سها
تبعین اول زیرا که اول تعیانت حقیقت وجود او پست و فوق
او مرتبه لا تعیانت لا مرتبه غیر ماثله احدیت جمیع جمیع تعیانت
فعلیه مؤثره است و این مرتبه الوهیت مرتبه را جمیع
مرتبه الوهیت و مرتبه اسما و حضرت لیثانیت اعتبار
این دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجود پست که وجوب و صف
خاص او پست مرتبه خاصه احدیت جمیع جمیع تعیانت
انفعالیه است که از شان اثبات تاثیر و انفعال و این
مرتبه کونیه امکانیه است مرتبه ساد و تفصیل مرتبه کونیه
امکانیه است که مرتبه عالم است و عوض این دو مرتبه
باعتبار ظاهر غلظت که امکان از لوازم او پست و آن

بجلی او پست بر خود بصورت حقایق و احوالات محکمانت پس
 فی الحقیقت وجود کی شرفست که در جمیع این مراتب و حقایق
 تدریجاً در آن سار پست و وی درین مراتب و حقایق
 عین این مراتب و حقایقست چنانکه این مراتب
 و حقایق در وی عین وی بودند

خواهی که بر بی کمال می باشد می وی بود اندر وی و می وی لایح کردید و کس درین پس مجرم	مستی که خاور سپکند در همه روزی حجاب را چنان بر لایح عدم لایح در تمام
--	--

چون آدم است	
حق را مشرک از عالم زیر	عالم در حقست و حق عالم
جز عالم نیست	

حقیقتاً حقایق که ذات الهی است تعالی شایسته

همه است و او فی حد ذاته واحد است که عدد را با و راه
 است اما باعتبار تجلیات تکثره و تعینات متعدد و در
 مراتب تماره حقایق جوهریه متشوعه است و اما حقایق
 عرضیه تابع پس ذات واحد بواسطه متعدد جوابها و احوال
 تکثره می نماید و مرتبه است که اصلا متعدد و تکثر است

ای بر سر حرف این آن نازده خط	پندارد و بی دلیل بودست خط
در جلای کائنات بی غلط	یک عین جنب دان و یک ذات

این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تعینات
 مذکوره حقیقت و از حیثیت تعدد و تکثری که بواسطه قیاس
 او تعینات می نماید خلق و عالم پس عالم ظاهر حقیقت و حق
 ماطن عالم عالم مشا از طور عین حق بود و حق تعالی از ظهور
 عین عالم ملک فی الحقیقه یک حقیقت و ظهور و بطور اولیت

و آخرت از نب و اعتبارات او و اول و آخره و الخ و غیره

بر شکل تیان روزه و شستن	لا یلکد عین جمیع افاق
چیزی که بود ز روی قیامت جهان	و الله که همان ز روی لطلات
چون قیامت حاصل شود کشتن عیان	شود شدیدن عالم بر سود و زیان
که باز روی عالم و عالمیان	باز نب و احوال حق آید بیان

شیخ راضی الله عنه در فضیلتی میفرماید که عالم
عباریت از اعراض مجتمعه درین واحد که حقیقت هستی
و ان متبدل و متجدد میگردد مع الانعاس و الالات
در آن عالم بدم میرود و مثل آن بوجود می آید و اکثر
اهل عالم ازین معنی غافلند کما قال سبحانه
و از ار باب نظر کسی برین مطلع نشد و آن
مگر شاعر در اجزای عالم که اعراض است حیث قالوا الا اعراض

لا یستی زبانی و مکر چنانکه معروفند بسو فطایه درجه آخری
عالم جو اسد و چاه سراض و سر یک از فریقین من حی
خطا کرده اند اما اشاعی سبب آنکه اثبات جو اسر متعده
کرده اند و رای حقیت وجود و اعراض متبدل متخذ
را با آنها قایم داشته و ندانسته اند که عالم بحج احبیر
نیست مگر اعراض متعده متبدل مع الانفا پس که
در عین واحد جمع شده اند و در سرانی ازین عین ایل
میشوند و اشمال آنها بوی ملبس مکر و ندین ناظر بواسطه
تعاقب اشمال در غلط می افتد و می مندارد آن است
و احد متمرکما یقول الاشباح فی تعاقب الاشمال علی
محل العرض من عین ظهور آن من شخص من العین فی مثال
الشخص الاول فظن الناظر انهما امر واحد متمر

بحریت نہ کا منہ نہ آئے	امواج پرور وندہ و آ
عالم جو عبارت از زمین است	بود و زمان ملک دوان
عالم بود از نذر عبرت عای	جری جاری بطور پای
و نذر همه طور ماحجس جاری	سریست حقیقتی ساری
و اما خطای سوفسطائیه آنست که مع قولم بالبدل فی العالم باصرف متنبہ نشده اند بانک یک حقیقت کہ متلبس مشیو نصورت و اعراض عالم بوجود است متنبہ متعده نمی نمایند و بطور نفست او را در مراتب کونی جنس بر این صورت واعراض خاکین بوجود نیست در خارج بدون او	
سوفسطائیی که از خود پنجرست	گوید عالم خیالی اندر گذشت
آری عالم همه خیالست	پسونه در حقیقتی جلوه گریست
و اما از باب کشف و شهود می بیند که حضرت حق سبحانه و تعالی	

در نفسی مجلیست تجلی دیگر و در تجلی او اصلا مکرر نیست معنی
 در دو آن یک تعیین و یک شان تجلی نمیکرد و بلکه در نفسی
 تعیین دیگر ظاهر میشود و در آنی شان دیگر تجلی میکرد

مستحق عیانست در آن شان	در شان در جلا کسب در الی
این نکته بخور کل مومنان	که بایدت از کلام حق ثانی

و سر در این نیست که حضرت حق را اسماست متعابد
 بعضی لطیفه و بعضی تفسیر و همه دایما بر کار زندگی و تعلیم
 یک جایزه پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه بواسطه
 شرایط و ارتفاع موانع مستبعد وجود کرد و در حجت رجاء
 او را دریابد و بروی افاضه وجود کند و ظاهر وجود بواسطه

لبس آثار و احکام آن حقیقت تعیین کرد و تعیین خاص
 تجلی شود بحسب آن تعیین بعد از آن بسبب تفراده حقیقتی

مقتضای صحیح لال تعلیمات و آثار کثرت صوری است
 از آن تعین منسلخ گردد و در میان آن پلای بر مقتضای
 رحمت رحمانیه یعنی دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد
 متعین گردد و در آن بانی بقبر احد است مضحک گردد و تعینی
 دیگر بر رحمت رحمانیه حاصل و یکدالیا باشد الهی
 در هیچ دو آن یک تجلی واقع نشود و در سرانی عالمی
 بعد م رود و دیگری مثل آن بوجود آید اما محجوبت
 تعاقب امثال و تناسب احوال می پذیرد که وجود عالم
 بر یک حالت و در از منتهی متوالیه بر یک منوال

سبحان الله زجند اوند در منیر نفی بر جهان عدم	استجیع کرم فضل و رحمت وجود و ار دو کر چو این ساقم وجود
انواع عجب کر چه حدی باشد	سر اعم عطیه جدا می باشد

در آنی حقیقت عالم را یک اسم فاعلی تعالی باشد

لیل بر آنست مجموع اعضاء مجتبه است در عین واحد که حقیقت
وجود است آنکه هر چند حقایق موجود است که آنرا تجزیه میکند
در حد و ایشان غنی بر اعضاء حسی ظاهر نشود

همو که بیند انسان حیوان با حقیقت و حیوان جهنمی است پس
متحرک با الاراده و جسم جوهر قابل را با عبادت و جوهر است
لانی موضوع و موجود ذاتی است که را و را تحقق و حصول

باشد درین حد و در هر چه مذکور میشود از قبیل اعضاء
الا آن ذات مبهم که درین مفومات منوط است زیرا که

معنی باطن ذات له النطق است و معنی نامی ذات

له النمود و هکذا فی البواقی و این ذات مبهم و وجود

حق و متنی حقیقی است که قایم است بذات خود و متعین است

بر این اعراض را و اکنت ارباب نظر میکنند که امثال
این مغومات فصول نیستند بلکه لوازم فصولند که بان از
فصول تعبیر میکنند بواسطه عدم قدرت بر فصول تعبیر
از حقایق فصول بروحی که تمایز شوند از ماعدای خود تعبیر این
لوازم یا لوازمی که از نیل اخفی باشد مقدمه است ممنوع
کلام است نامسموع و بر تقدیر تسلیم هر چه نظر با جوهر دانی
باشد قیاس آن عین واحد عرضی خواهد بود زیرا که اگر چه دایره
حقیقت خارج است از آن عین واحد و قیاس است یا وود عوی
اکم اینجا امری است جوهری و رای عین واحد در غایت
پنویست تخصیص و قی که کشف ارباب حقیقت که مقبض است
از ممکن نبوت بخلاف آن کو اسی وید و مخالف
عاجز باشد از اقامت دلیل

تبحر معانی از چهار است محوی	می رفع میو و اعتبارات محوی
خواهی مانی ز علت حمل شفا	قانون نکات از اشارات محوی
کشتی بوقوف بر مواضع قانع	شد قصد تقاضا حدت ز مقصد مانع
سرگزشت و کمین ز رفع حجب	انوار حقیقت از مطالع طالع
در رفع حجب کوشش در جمع کتب	کز جمع کتب نمیشود ز جمع کتب
در طی کتب کجا بود شایع	طی کن ممد را و عدالی الله و تب

عظیم تر از حیالی و کشف ترین نقای حال و حدت حتی رایت
و تعدد اشیاست که در ظاهر وجود واقع شده است بواسطه
لبس آن با حکام و آثار و اعیان مابته در حضرت عالم که ظن
وجود است و محراب را چنان می نماید که اخیان موجود شده
در خارج و حال اکتساب بوسی از وجود خارجی شباهتشان
نرسیده است و همیشه بر عدمیت خود پوچانند و خواهند بود

با آنچه موبود و مشود پست حقیقت وجود پست اما با اخبار
 بلبس با حکام و امارایان نه از حیث تجرد و از انوار زیرا که از ان
 حیثیت بطون و خا از لوازم او پست پس فی الحقیقه پست
 وجود همچنان بر حقیقت خود پست بر وحدت حقیقی خود
 که از لا بود و ابد خواهد بود اما بنظر اغیار بسبب احتجاب
 بصورت کثرت احکام و امارت متعین و متعین
 در می آید و متعدد و متکثر می نماید

بحر پست وجود جاودان	از ان خبر نپذیرد غیر موج اهل جهان
از باطن بحر موج کشت عیان	بر ظاهر بحر موج در میان
مستی که بود ذات خداوند	اشیاء همه در وی از و بی
دست بیان که غار کوه	باشد همه چهر مندرج و جمعه
سرحد رست و فعل که خطا سر از منظر صریح و رمی نماید	

فی الحقیقه از حق ظاهر در آن مظاهر ظاهر است نه از مظاهر
 شیخ رضی الله عنه در حکمت علیه میفرماید لا فاعل للفعل بل
 الفعل له بها فیه فاعلها نسبت الیه این بضاف الیه
 پس نسبت فعل به بند از قبه ظهور هست بصورت او نه
 نه از نسبت نفس او میخواند و وجود

و قدرت و فعل خود را از حضرت چون بیدان

از ماسمه عجز و پستی مظلوم است	پستی و تواضعش از ماسله
این اویت بدید آمد صورت	این قدرت و فعل از این کاسته
چون ذات تو منی بود ای صاحب	از نسبت افعال بخودش
شیرین شلی شو مکن بی تو	ثبت لمرشش او لا تمش
وصافی خود بر چشم حاسد کی	تزوج چنین متاع کا سنگ
تو صد و بی خیال هستی از تو	ناسد باشد خیال فاسد کی

چنان صفاست و احوال انحال که در مظاہر خاص
 فی الحقیقه مضانی تجلی خاص در آن مظاہر است پس اگر میمانا
 در بعضی از آنها شری و نقصانی واقع باشد راجحه عدلیت
 امری دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث موجود غیر
 محضیت و از سر امری وجودی که کشوری متوهم میشود
 بواسطه عدلیت امر وجودی دیگر است نه بواسطه آن
 امر وجودی من حیث موجودی

برینست که ارجس نیست کمال بر وجهی که در حدیث است	باشد ز نفوت : ان پال کمال : ارد و قصور قالیات مال
--	--

حکما بر آنست وجود غیر شخصیت و ملوی ضرورت
 کرده اند و از برای توضیح شایسته آورده اند و گفته اند
 که مثلا مثلث شایسته است شری نسبت با ثار و

از این جهت که کیفیت از کیفیات زیرا که او این
 جهت کمال است از کمالات بلکه از این جهت که سبب
 شده است بر عدم وصول ثار را بکمالات لایق
 و چنانچه قبل مثلا که شریک شریک او نه از جهت قدرت
 قاطع بر قتل با قاطعیت است یا قابلیت عضو متولد
 مرقع را بلکه از جهت زوال حیثیت و آن است
 عدمی این غیر ذلک من الا مثله

میدان تشنگی تشنگی خیر است ای دل	هر جا که وجود کرد و میرست ای دل
پس شرع مقتضای غیر است ای دل	هر شرع عدم بود عدم غیر وجود

شیخ صدیق الدین قنوی قدس الله تعالی سره
 در کتاب نصوص میفرماید که علم با حقیقت مر و خود را
 بآن معنی که حقیقت از حقایق را که وجود است علم